

گروه کودک و نوجوان بنیاد پژوهشهای اسلامی  
برای گروه‌های سنی زیر کتاب منتشر می‌کند:

گروه الف : سالهای پیش از دبستان

گروه ب : دوره نخست دبستان

گروه ج : دوره دوم دبستان

گروه د : دوره نخست دبیرستان

گروه هـ : دوره دوم دبیرستان

نویسنده: لیلا عباسعلی زاده  
تصویر گر: سارا دستمالچیان

# کبوتران واهو



ISBN: 978-600-06-0054-9



9 786000 600549

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# کبوتران و آهو

نویسنده: لیلا عباسعلی زاده  
تصویر گر: سارا دستمالچیان

گروه سنی «ب»

عباسعلی زاده، لیلا، ۱۳۵۷ -  
کبوتران و آهو / نویسنده: لیلا عباسعلی زاده، تصویر گر: سارا دستمالچیان . مشهد: بنیاد  
پژوهشهای اسلامی، ۱۳۹۴.  
۱۶ص: مصور (رنگی).  
ISBN 978-600-06-0054-9  
فیبا.  
گروه سنی: ب.  
۱. داستان‌های اجتماعی. الف. دستمالچیان خراسانی، سارا، تصویر گر. ب. بنیاد  
پژوهشهای اسلامی. ج. عنوان.  
۱۳۹۴ ک ۲۸۹ ع ۳۰۰ دا  
کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران  
۳۱۰۸۶۸۳



گروه ادبیات کودک و نوجوان بنیاد پژوهشهای اسلامی

## کبوتران و آهو

نویسنده: لیلا عباسعلی زاده  
تصویر گر: سارا دستمالچیان

چاپ اول: ۱۳۹۵ / ۲۰۰۰ نسخه، خستی

قیمت: ۲۰۰۰۰ ریال

چاپ و صحافی: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی  
بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد: صندوق پستی ۹۱۷۳۵-۳۶۶

مراکز توزیع:

تلفن و دورنگار واحد فروش بنیاد پژوهشهای اسلامی: ۳۲۲۳۰۸۰۳

فروشگاه‌های کتاب بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد: ۲۲۲۳۳۹۲۳، قم: ۳۷۷۳۳۰۲۹

[www.islamic-rf.ir](http://www.islamic-rf.ir)

[info@islamic-rf.ir](mailto:info@islamic-rf.ir)

حق چاپ محفوظ است





آن روز خاله پروین آمد برای خداحافظی، چون فردایش می خواست با علی آقا شوهر خاله ام برود مشهد. خیلی وقت بود خاله پروین را این قدر خوشحال ندیده بودم. همه اش می خندید و خدا را شکر می کرد که قسمت شده دوباره به زیارت امام رضا برود.

راستش من هم خیلی دلم می خواست به حرم امام رضا بروم. از حال و هوای آن جا خیلی خوشم می آید. من فقط دوبار به مشهد رفته ام. بار اول دو سالم بود، یعنی آن قدر کوچولو بودم که یادم نمی آید. بار دوم پارسال بود که با مامان و بابا و آبجی مریم و داداش محمود به مشهد رفتیم. آن جا به شهربازی، پارک و موزه رفتیم که خیلی خوش گذشت، ولی حرم امام رضا را خیلی دوست داشتم.



حرم پر از آدم های جورواجور بود. صبح ها می رفتیم برای نماز صبح و من از دیدن آن همه آدم که توی صحن حرم و در آن هوای خنک و خوشبو نماز می خواندند، خیلی خوشم می آمد. من چادر نماز صورتی ام را می پوشیدم و روی سجاده قشنگی که مادر بزرگم از کربلا برایم آورده است، در کنار مریم و مامان نماز می خواندم. آن موقع تازه نماز خواندن را یاد گرفته بودم و توی حال و هوای حرم خیلی بهم می چسبید.





خاله که گفت می خواهند به مشهد بروند، دلم هوایی شد. دوست داشتتم من هم می رفتم. پارسال توی حرم آدمها را می دیدم که دعا می کردند، نذر می کردند و نذری می دادند. مامان می گفت کسانی که دعای شان برآورده می شود، نذرشان را ادا می کنند. راستش من آن موقع چیزی به فکرم نرسید تا برایش نذر کنم، ولی امسال یک دعا دارم و می خواهم برای برآورده شدنش توی حرم امام رضا نذر کنم.

خاله و مامان توی آشپزخانه حرف می زدند. رفتم سراغشان و گردنم را کج کردم و با صدایی که خودم را هم غصه دار می کرد، به مامان گفتم:

- مامان! می شود من هم با خاله اینها بروم مشهد؟
- مامان نگاهی با تعجب به خاله پروین انداخت و گفت:
- نه دخترم. نمی شود. ان شاءالله تابستان که شد خودمان دوباره می رویم.
- گردنم را از آن طرف دیگر کج کردم و گفتم:
- آخه نمی شود. یعنی تا آن موقع خیلی دیر می شود.
- خاله با تعجب گفت:
- چه چیزی دیر می شود خاله؟ چرا دیر می شود؟
- با دلخوری گفتم:
- دیر می شود دیگر خاله. آخر من دعایی دارم و به خاطرش باید توی حرم نذر کنم، تا برآورده شود.



مامان گفت:

- محبوبه جان از همین جا نذر کن.

در جوابش گفتم:

- نمی‌شود. باید توی حرم نذر کنم، تا امام رضا بشنود.

خاله لیم را یک ماچ گنده کرد و گفت:

- الهی خاله قربانت برود محبوبه جان. قربان دل پاکت. ولی خاله! امام رضا از همین جا هم صدای تو را می‌شنود

و از خدا می‌خواهد که دعایت را برآورده کند.

جوری که به خاله برنخورد، لیم را پاک کردم و گفتم:

- واقعاً؟ یعنی من از همین جا هم می‌توانم نذر کنم؟

مامان دستی به موهایم کشید و گفت:

- بله مامان، مطمئن باش! اگر از ته دل دعا کنی، هر جا که باشی امام رضا صدایت را می‌شنود.

...

یک ماه بعد از آن روز، داداش محمود با جعبه شیرینی آمد و خیلی هم خوشحال بود. همان موقع فهمیدم که

دعایم برآورده شده است. به طرفش دویدم و پرسیدم:

- تمام شد داداش؟ قبول کردند؟







داداش محمود جعبه شیرینی را به آجی مریم داد و مرا بغل کرد و گفت:  
- آری آجی کوچولو. من بالاخره استخدام شدم. حالا دیگه یک جنگل‌بانم. به داداشت افتخار نمی‌کنی؟  
با دست اشاره کردم که مرا پایین بگذارد. پایم که به زمین رسید گفتم:  
- معلومه که افتخار می‌کنم. من برای این که برای جنگل‌بانی قبولت کنند، کلی دعا کردم و تازه نذر هم کردم.  
مامان با خوشحالی گفت:  
- آفرین دختر خوبم که برای داداشت دعا کردی.  
من هم که از برآورده شدن دعایم خیلی خوشحال بودم با غرور گفتم:  
- بله که دعا کردم. از همین راه دور به امام رضا گفتم، یا امام رضا تو که خودت این قدر حیوون‌ها را دوست  
داری و اجازه نمی‌دهی حتی یک آهو را شکار کنند، از خدا بخواه که داداش من هم جنگل‌بان بشود و نگذارد  
آدمای بد حیوون‌های بیچاره را شکار کنند.  
آجی مریم با ظرف پر از شیرینی از آشپزخانه آمد و سینی را جلویم گرفت و گفت:  
- آجی خودمی دیگه. حالا شیرینی بخور که امام رضا خیلی دوستت داره.  
مامان هم پرسید:  
- خب حالا محبوبه جان بگو چه نذر کردی واسه استخدام داداشت؟



با افتخار گفتم:

- چون نذر دربارۀ حیوان‌ها بود، نذر کردم با پول خودم چند تا کبوتر بخرم و توی حرم امام رضا آزاد کنم.

آبجی مریم گفت:

- آفرین دختر چه نذر خوبی!

من با خوشحالی ادامه دادم:

- هنوز هم هست. نذر کردم، داداش محمودم با اولین حقوقش توی مهمان‌سرای حضرت، عدس پلو بدهد.

شیرینی پرید توی گلوی داداش محمود و او در حالی که سرفه می‌کرد، گفت:

- آبجی کوچولو! همان نذر اولی بس بود. دیگر چرا از جیب من مایه گذاشتی؟

گفتم:

- من که خودم این قدر پول نداشتم. تازه برای برآورده شدن دعای بزرگ، باید نذر بزرگ بکنی دیگر.







مامان سینی چای را گذاشت روی میز و گفت:  
- نه مامان برای برآورده شدن دعا لازم نیست حتماً آدم از این جور نذرها بکند. نذر صلوات یا نماز و قرآن خواندن هم نذر خوبی است.  
من قیافه ناراحت به خودم گرفتم. آجی مریم به مامان و محمود چشمکی زد و گفت:  
- من که نذرهای خوردنی را از همه بیشتر دوست دارم. مطمئن باش آدم‌های زیادی بعد از خوردن عدس پلو برایت دعا می‌کنند، به‌خصوص اگر کشمش آن زیاد باشد!  
بعد رو به داداش محمود گفت:  
- خب تکلیف حقوق ماه اولت را که محبوبه روشن کرد، ولی یادت باشد، از حقوق ماه بعدت باید یک هدیه خوب برای من بخری.  
داداش محمود گفت:  
- من که مخلص آجی کوچولو و نوکر امام رضا هم هستم، ولی جان من دیگر برای حقوق من نقشه نکشید.



در همین موقع بابا تلفن زد و مامان با خوشحالی خبر استخدام داداش را به بابا داد و بعد هم اضافه کرد:  
- البته محمود این کار را مدیون دعاهای محبوبه است. دخترم نذر کرده و حالا برای ادای نذرش شما باید برنامه  
ریزی کنید و در اولین فرصت ما را به پابوس امام رضا ببرید تا همانجا نذر را ادا کنیم.  
آبجی مریم چشمکی به من زد و گفت:  
- خوشم می‌آید، نذری کردی، خانوادگی! من و مامان را هم با این نذرت خوشحال کردی.  
از این حرف همه خندیدیم. حتی صدای خنده بابا را از پشت تلفن شنیدیم.

